

چرا نمی توان هم ایرانی بود و هم مسلمان

نگاهی به گستره‌ی ناسازگارهای فرهنگ ایران با آموزه‌های اسلامی

هومر آبرامیان



هنگامی که می خواهیم به گند و کاو در زمینه فرهنگ ایران پردازیم، خواه نا خواه با دو بستر نا همگون فرهنگی روبرو می شویم، یکی بستر فرهنگ ایران پیشا اسلام، و دیگری فرهنگ ایران پس از اسلام. در همان نخستین نگاه در می یابیم که این دو بستر فرهنگی در همه زمینه ها در ستیزی آشفتی ناپذیر با یکدیگرند.

اگر بخواهیم سرچشمه های این دو بستر نا همساز را در یابیم، با اندک جستجو به دو داستان نا همساز «آفرینش» و «خلقت» می رسیم، نخستین نگاره یا تصویری که پیوند هستی با هستی بخش را فرا دید ما می گذارد.

دین پردازان نازک اندیشی که این دو داستان را پرداختند، نه تنها پیوند آدمی با هستی و هستی بخش را برابر پسند و جهان بینی خود پرداختند، ونکه انگیزه های فراهم ساختند تا باور مردمان به کردار درآید، چرا که باور بدون کردار، دین گذار را به آرامانشهر خود نمی رساند. از اینرو همه آنچه که در گذرگاه این دو بستر فرهنگی دیده می شود، از جایگاه خدا در زندگی مردم تا جایگاه آدمی در نزد خدا...

از جایگاه زن و جایگاه مرد در همبودگاه مردمان...

از رامیاری [سیاست] و آیین های کشورهای...

از مردم سالاری تا دین سالاری...

از جنگ و آشفتی تا مهر و کین...

از زناشویی تا جدایی...

از خرافه باوری تا خردگرایی...

از کار و کوشش در راستای نوسازی و بهسازی جهان، تا پشت کردن به ارزش های والای این جهانی و ویرا کردن آن...

از مهر گستری و شادی پراکنی، تا کین گستری و غم پراکنی... همه و همه برآمده از همین داستان آفرینش یا داستان خلقت اند. بدون شناخت این سرچشمه ها و بدون شناخت پی آیند این داستانها - همه کار و کوشش فرزندان برای پدید آوردن زمینه سازگاری میان فرهنگ ایران و آموزه های اسلامی، آب در هاون کوبیدن و در پی باد دویدن است، چنانچه همه این گونه کوشش ها تا به امروز چراغ هایی بوده اند در گذرگاه باد که یکی پس از دیگری به خاموشی نشسته اند!..

نمی توان هم ایرانی بود و هم مسلمان، نمی توان هم آیین های شادی بخش نوروزی برگزار کرد و هم قران بر خوان نوروزی گذاشت که دشمن نوروز است!..

نمی توان هم پیرو «خرد» بود و هم سر در راه خرافه های دینی گذاشت...!

نمی توان هم به فرهنگ جشن ساز ایران دلبسته بود و هم از این اندوه سرا به آن اندوه کده دامن کشید و در سوگ بزرگترین دشمنان میهن ناله کرد و گریه سر داد...!

همامیزی این دو گوهر نا همساز، یا هر دو را به تباهی خواهد کشید و سرانجام یک شیر بی یال و دم و اشکم برجای خواهد ماند که نه نشان از فرهنگ ایرانشهری دارد و نه از اسلام ناب محمدی!.. یکی باید به سود آن دیگری از میان برداشته شود.

گرامی داشت «جان» در هستی شناسی ایرانی

شاهنشاه داریوش بزرگ در سنگ نبشته الوند می نویسد:

اهورا مزدا خدای بزرگی است که این زمین آفرید - که آن آسمان آفرید - که مردم آفرید - و شادی را برای مردم آفرید...!

با همین گزاره کوتاه همه کرانه های پیدا و ناپیدای فرهنگ ایران پیش از یورش تازیان را می توان دید. نخست دانسته می شود که اهورا مزدا خدای بزرگ است، ولی نه به آن بزرگی که در گیتی نگنجد و ناگزیر در فراسوی هستی، در ناکجا آبادی که نمی دانیم کجاست جا بگیرد و با یک رشته فرمان های خرد ستیز و جهان سوز این بکن آن نکن، این بکش آن بکش، جان و جهان را بیازارد و نغمه شادمانی را از روی زمین بردارد. اهورا مزدا همان اندازه بزرگ است که گیتی بزرگ است! به سخن دیگر، اهوره مزدا همان گیتی، و گیتی همان اهورامزدای پیکر پذیرفته است، بیرون از گیتی هیچ اهورای دیگری در کار نیست. (نگاه کنید به «خدا در هستی شناسی ایرانی» در همین بخش از رشته نوشتارها.

دوم اینکه اهورا مزدا زمین و آسمان و پُری آنها را آفرید...!

واژه آفریدن در زبان پارسی با زاییدن هم سرشتی دارد نه با خلق کردن!.. از دیدگاه واژه شناسی هیچ پیوندی میان آفریدن و خلق کردن نیست. خلق با امر انجام می پذیرد، خالق در فراسوی خلقت، امر به خلق می کند و مخلوق خلق می شود! در اینجا هیچگونه خویشی یا همگونگی میان خالق و مخلوق در میان نیست. خالق با همان توانمندی و به همان آسانی که می تواند خلق کند، می تواند نابود نیز

بگرداند، جان و جهان نزد او هیچ بهایی ندارند، چرا که او هر آینه می تواند با یک امر جان ها و جهان های بهتری را برای خود خلق کند! از اینرو به پاد افره نافرمانی تنی چند از مردم، کران تا کران زمین و پُری آنرا تا چکاد بلندترین کوه ها به زیر آب می بَرَد و همه «مخلوقات» خود، از گل و گیاه و جانور - پرنده و چرنده و خزنده و آدمی را از میان بر می دارد بی آنکه از خود بپرسد که گناه آن غنچه که در دهان گل می خندید چه بود؟ گناه آن آهو بچه که در مرغزار در پی پروانه ها می دوید چه بود؟ و باز بی آنکه بداند که برای کشتن «مردم» نیازی نبود که آب را تا بالاترین چکاد کوهها بالا ببرد، و باز بی آنکه بداند که پدید آوردن یک پوشش آبی به بلندای بلند ترین کوهها بر گراگرد کره زمین نه خردمندانه بود و نه شدنی!..

خالق اگر چه خود را پرتو آسمانها و زمین (نور سماوات و الارض) می نامد ولی چشمان خورشید گونه نهران بین ندارد تا ژرفای دل را ببیند و اندازه ایمان را بسنجد، از اینرو برای سنجش ایمان ابراهیم به او می گوید **دردانه پسر ت را برای من بکش...**

سُهش های پدرانۀ ابراهیم که در سن بالای سد سالگی باید بدست خود سراز پیکر دردانه پسر جدا کنند... و ترس های کودکانه اسحق که دست و پا بسته در زیر کارد خونریز پدر توان دست و پا زدن هم ندارد، کمترین بهایی نزد او ندارند... او می تواند در یک چشم بهم زدن هزاران هزار ابراهیم و اسحق بهتر از آنها را برای خود خلق کند و با یک فرمان جهاد همه را بجان یکدگر بیندازد!..

به پاد افره بُت پرستی تنی چند از بنی اسرائیل که پس از چهارصد سال اسارت و آوارگی در مصر، بتی می سازند تا در آن بیابان هراس انگیز دل را استوار بدارند، به موسا می گوید:
به قوم بگو همه شمشیر بردارید، از این سو تا آن سوی اردو هریک از شما برادر و همسایه خود را بکشید... (سفر خروج باب ۳۲)

نه تنها جان زیستمدان نزد خالق بی بها است، مهر برادری و همسایگی نیز نزد او ارزشی ندارند!..

پر سود ترین کار مردم، گشتن و گشته شدن در راه خالق است، راه بهشت از دریای خون می گذرد، باید شنا کنان از این دریای خون گذشت تا حوریان بهشتی را در آغوش کشید، پس: **قاتلوهُم فی سبیل الله...** تا یک نا مسلمان بر روی زمین برجاست فتنه برجاست، پس: **قاتلوهُم حتی لاتکون فتنه...** بکشید تا فتنه از روی زمین برخیزد...

کافران

در اسلام کافر به کسی گفته می شود که از فرمان خالق و آیین زندگی ستیز او روی بتابد، اینگونه کسان را باید گشت، باید دست و پایشان را وارون یکدیگر برید، گردنشان را باید زد و انگشتانشان را باید برید، باید زمین را با خونشان رنگین نمود، باید خانه و روستا و شهر و کشورشان را به آتش کشید، زنانشان را باید به کنیزی و کودکانشان را به بردگی گرفت...

بدترین حیوانات نزد الله آنها هستند که کافر شدند و ایمان نمی آورند... آیه ۵۵ سوره انفال

چون با کافران روبرو شوید آنها را گردن بزنید تا در پی خونریزی از پا در آیند... آیه چهار سوره محمد

همانا من ترس در دل کافران می اندازم شما گردنشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید...
آیه سیزدهم سوره انفال
شما مومنان چون با کافران روبرو شوید باید آنها را گردن بزنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار آنها را
از پای در آورید... آیه ۴ سوره محمد

کافران را هر کجا یافتید گرفته بکشید و از آنها نباید یاور و دوستی برگزینید. آیه ۸۹ سوره نساء
ای اهل ایمان با کافران به کار زار بر خیزید تا الله آنان را بدست شما عذاب و خوار گرداند.
آیه ۱۴ سوره توبه

ای رسول ما با کفار و منافقان بجهد و کارزار پرداز و بر آنها سخت گیر ، مأوای آنان دوزخ است که
جای بسیار بدی است . آیه ۲۸ سوره نجم
ای مومنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فساد دیگری نماند. آیه ۳۹ سوره انفال...

این همان سرچشمه خونی است که از بیابان های گرم عربستان جوشیدن گرفت و در اندک زمانی
سراسر ایران بزرگ و مصر کهن و سودان و یمن و اردن و سوریه و فلسطین و بخش بزرگی از آفریقای سیاه
و بخشی از اروپا را فراگرفت و امروز هم می رود تا همه دستاوردهای شهرگیری در جهان را براندازد و
کران تا کران زمین را ریگزار و بیابان بگرداند.

مشرکان

کسی که بجز خالق، مخلوقی را بستاید مُشرک نامیده می شود، مانند زرتشتیان که آب و خاک و
گیاه و جانور را می ستایند و در نیایش های روزانه خود خورشید و مهر و ماه و آتش و آب را می ستایند...
یا مانند مسیحیان که خدا را در سه گوهر پدر- پسر- و روح القدس می باورند... و یا مانند یهودیان که
آنچه را که الله و رسولش حرام کرده اند، حرام نمی دانند، یا مانند مانداییان و صابیین و بوداییان و
پیروان جین و ستاره پرستان و دیگر نا مسلمانانی که فرمانهای خرد سوز خالق را نمی پذیرند... چنین
کسانی مُشرک اند و مُشرکان هرچه کشته تر بهتر!..

بگو ای پیغمبر آیا شما را آگاه سازم که کدام قوم را نزد خدا بدترین پاداش است، کسانی را که خدا بر
آنها لعن و غضب کرده و آنان را بوزینه و خوک مسخ نمود. مهدی الهی قمشه پی می افزاید: «مانند قوم
یهود که با حرمت روز شنبه مخالفت خدا کردند و مسخ به بوزینه شدند و اُمت عیسی که پس از نزول
مائده آسمانی و مشاهده اعجاز مسیح باز کافر شدند و مسخ به خوک گردیدند!؟»

آیه ۶۰ سوره مائده

پس از آنکه ماه های حرام بسر رسید آنگاه مُشرکین را هر کجا یافتید بقتل برسانید...
آیه ۵ سوره توبه

ای کسانی که ایمان آورده اید محققاً بدانید که مُشرکان نجس و پلیدند.
آیه بیست و هشتم سوره توبه

هر کجا مُشرکین را یافتید بکشید و از شهرهایشان آواره سازید. آیه ۱۹۱ سوره بقره

ای اهل ایمان با هر که از اهل کتاب به الله و روز قیامت ایمان نیاورده و آنچه را که الله و رسولش حرام کرده حرام نمی داند کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند، اینها به کیش کافران پیشین مشابه هستند. آیه ۲۹ سوره توبه

خیزابه هایی که از خون زرتشتیان و یهودیان و مسیحیان و بوداییان و هندوها و دیگران در گذرگاه این بستر فرهنگی جوشیدند و دامن گسترانیدند، همه برآمده از همین سرچشمه ی جهان سوزند.

نابرابری مردم در پیشگاه خالق

«حجت الاسلام محسن کدیور، در گفتگو با روزنامه آفتاب»

در احکام اسلام سنتی تبعیض غیر قابل انکاری بین معتقدان ادیان مختلف می یابیم . از این دیدگاه انسان ها به سه، بلکه به چهار درجه تقسیم می شوند . انسان های درجه یک مسلمانان فرقه ناجیه هستند. انسانهای درجه دو مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی هستند. اهل کتاب یعنی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان به شرطی که شرایط ذمه را بپذیرند و همچنین غیر مسلمانانی که با دولت های اسلامی معاهده امضا کرده باشند ، انسانهای درجه سوم محسوب می شوند، دیگر انسانها یعنی کافران حربی که کلیه غیر مسلمانان غیر ذمی و غیر معاهد را در بر می گیرند انسان های درجه چهار خواهند بود .

انسان های درجه یک یعنی مسلمانان فرقه ناجیه از تمامی حقوق و امتیازهای دینی برخوردارند . انسان های درجه دو یعنی مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی از اکثر حقوق شرعی برخوردارند، اما از برخی حقوق شرعی و بسیاری امتیازات دینی محرومند. انسان های درجه سه یعنی اهل کتاب ذمی، و کفار و معاهد، از اکثر حقوق شرعی بی بهره اند، و انسان های درجه چهار یعنی کفار غیر ذمی و غیر معاهد تقریباً فاقد هرگونه حق اند و حرمتی ندارند. این تفاوت های شرعی از بدیهیات فقهی است ...

در مباحث شرعی و احکام فقهی ، عنوان «مؤمن» با عنوان «مسلم» تفاوت دارد. «مؤمن» یعنی مسلمانی که متدین به مذهب حق است ، به مسلمان متدین به دیگر مذاهب اسلامی عنوان «مخالف» اطلاق می شود . مثلاً از دیدگاه عالمان شیعه مؤمن یعنی مسلمان شیعه و مخالف یعنی مسلمان اهل سنت! در مناصب دینی مانند ولایت امر - مرجعیت - قضاوت - شهادت - امامت جمعه و جماعت علاوه بر اسلام، ایمان نیز شرط است. یعنی مسلمانان دیگر مذاهب اسلامی در شش منصب یاد شده فاقد شرط لازم هستند، شهادتشان مسموع نیست، قضاوتشان معتبر نیست، نمی توانند والی، امام جمعه یا امام جماعت باشند...

در مستحقان خمس و ذکات ایمان شرط شده است بنا براین به فقیر و مسکین و یتیم مخالف نمی توان شرعاً از وجوه شرعی پرداخت کرد. خمس و زکات مختص مسلمانان مؤمن است.

در اسلام سنتی حرمت برخی از گناهان مطلق نیست بلکه نسبی است! یعنی اینگونه نیست که یک عمل خاص نسبت به همگان گناه و معصیت شمرده شود! بلکه تنها ارتکاب آنها نسبت به مؤمنان معصیت است ، در حالی که انجام همان کار نسبت به دیگران مجاز و مباح شمرده می شود . برای نمونه غیبت

مؤمن حرام است اما غیبت مسلمان مخالف حرام نیست یعنی بدون ترس از آخرت می توان پشت سر مسلمان مخالف حرف زد. بهتان به مؤمن حرام است اما تهمت و افترا به دیگران معصیت و گناه محسوب نمی شود و مباح و مجاز است!..

نمایی کردن و دو بهم زنی بین مؤمنین حرام است اما بین دیگر مسلمانان را بهم زدن « کاری که جمهوری اسلامی می کند» حرام و مخالف شرع مقدس اسلام نیست! هجو کردن مؤمن حرام است اما هجو و ریشخند کردن دیگر مسلمانان معصیت محسوب نمی شود!.. به سخن دیگر غیر مؤمنان فاقد احترام اند آبرویشان هدر است مهدورالاحترام اند!.. به زبان شرعی «عرض محترمه» ندارند، اشخاص مهدور الاحترام فاقد امنیت فرهنگی هستند...

تفاوت حقوق مسلمان و غیر مسلمان از ضروریات شرعی است بدن مسلمان طاهر محسوب می شود اما یکی از اعیان نجسه کافر است به جمیع اقسامش از مشرک و مرتد و کافر اصلی و کافر ذمی و اهل کتاب، یعنی مطلق غیر مسلمانان نجس شمرده می شوند! و از نجاست شرعا باید اجتناب کرد... مسلمان حق ندارد با غیر مسلمان ازدواج کند چنین ازدواجی شرعا باطل است .

یکی از موانع ارث کفر است کافر از مسلمان ارث نمی برد هر چند مسلمان از کافر ارث می برد!.. به لحاظ مالی ارزش مسلمان با ارزش غیر مسلمان کاملا متفاوت است. دیه یک مرد مسلمان ده هزار درهم است دیه یک مرد ذمی (مسیحی یا یهودی یا زرتشتی به شرطی که شرایط ذمه را پذیرفته باشند) هشتصد درهم است، اهل کتاب غیر ذمی [زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان که شرایط ذمه را پذیرفته باشند] و پیروان دیگر ادیان و مذاهب، و کفار و مشرکین اصولاً دیه ندارند یعنی اگر کسی آنها را بکشد، قاتل نه قصاص می شود و نه از قاتل دیه گرفته می شود به لحاظ شرعی چنین کسانی « نفس محترمه» نیستند! خونشان احترام ندارد، ارزش ندارد، این دین حق است که باعث احترام جان می شود، پایبندی به دین و عقیده ی باطل «غیر اسلام» جان انسان را بی ارزش می کند کافر در حکم مرده است، به لحاظ حقوقی چنین افرادی در حکم اموات هستند از این رو نه حق دیه به آنها تعلق می گیرد نه حق قصاص، اگر کسی می خواهد جان و مال و ناموس و آبرویش تضمین بشود می باید به شرف اسلام مشرف و مسلمان شود .

البته اهل کتاب یعنی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان با پذیرش عقد ذمه با شرایطی می توانند در جامعه اسلامی از امنیت جایی، مالی و ناموسی بهره مند شوند و مهمترین شرط ذمه پرداخت «جزیه» است جزیه نوعی مالیات است که سالیانه از سوی مردان این سه مذهب به دولت اسلامی پرداخت می شود. البته ولی امر حق دارد در صورت صلاحدید مازاد بر جزیه نیز از اهل ذمه اخذ کند .
نحوه پرداخت جزیه می باید ذلیلانه باشد بگونه بی که اهل ذمه همواره احساس خواری و فرودستی کنند .

اهل ذمه حق ندارند کلیسا و کنیسه و آتشکده جدید در دارالاسلام احداث کنند . اگر حکومت اسلامی نسبت به معابد گذشته اهل ذمه احساس خطر کند حق دارد آنها را خراب کند . اهل ذمه حق ندارند ساختمانهای خود را مرتفع تر از ساختمان مسلمانان بنا کنند، آنها حق ندارند در مجامع عمومی به امور خلاف شریعت تظاهر کنند و اهل ذمه حق ندارند نسبت به شرکت فرزندانشان در جلسات اسلامی ممانعت بعمل آورند اهل ذمه به محض تخلف در انجام شرایط ذمه از دارالاسلام اخراج می شوند . عقد ذمه نسبت به آبروی آنها تضمینی ندارد .

شهادت غیر مسلمان علیه مسلمان مسموع نیست، همچنان که قضاوت آنها برای مسلمانان فاقد اعتبار شرعی است. غیر مسلمانان نه تنها در طول حیات بلکه در مرگ نیز با مسلمانان نا برابرند آنان را نمی توان در گورستان مسلمانان بخاک سپرد.

غیر مسلمانانی که اهل ذمه نباشند (یعنی همهٔ مردم غیر مسلمان جهان) « کافر حرّی » محسوب شده از هیچ حقوق برخوردار نمی شوند، جان و مال و ناموس و مالشان فاقد احترام و بزبان شرعی « هدر » است مهدورالدم [کسی که خونش حلال است] - مهدورالمال [کسی که دزدیدن مالش حلال است] - مهدورالعرض [کسی که ریختن آبرویش حلال است] می شود! اگر کسی متعرض آنها بشود مالشان را ببرد آبرویشان را بریزد، جانشان را بگیرد قابل تعقیب نیست حق قصاص ندارد دیه بر او تعلق نمی گیرد. اینها خسارتی است که او با عدم پذیرش اسلام یا عدم قبول عهد و ذمه و امان به خود خریده است اگر می خواهد از حد اقل حقوق برخوردار شود می بایست شرایط ذمه و عهد آنان را داشته باشد و اگر می خواهد از حد اکثر حقوق برخوردار شود می باید به اسلام مشرف شود!..

واضح است که در اسلام « انسان از آن حیث که انسان است » یعنی فارغ از دین و مذهب از حقوق برخوردار نیست، از این دیدگاه چیزی بنام « حقوق ذاتی انسان » وجود ندارد. در اسلام دین و مذهب و عقیده مقدم بر انسانیت اسلام است، بگو چه دین و مذهبی داری تا بگویم از چه حقوقی برخوردار می باشی!.. این ایمان و اسلام است که منشاء حقوق است نه انسانیت انسان. انسان از آن حیث که مسلمان است دارای حقوق است نه مطلق انسان، لذا انسان مُشرک [مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان] یا انسان کافر و ملحد فاقد حقوق است و چیزی بنام حقوق انسان یا « حقوق بشر » در اسلام بی معناست، ما در اسلام حقوق مسلمان داریم ولی حقوق بشر نداریم!.. حقوق مُسلم در شریعت اسلام چیزی معادل حقوق بشر در اندیشه ی معاصر است هر چند بنظر می رسد با چشم پوشی از برخی از احکام اخلاقی و استحبابی حتی همین حقوق مؤمن مسلمان نیز کمتر از حقوق بشر است!.. بنا بر این، مادهٔ اول اعلامیه جهانی حقوق بشر مبنی بر اینکه «تمام افراد بشر با شان و حقوق برابر به دنیا می آید» یا ماده ی دوم مبنی بر اینکه «هر کس بدون هیچ گونه تبعیض به ویژه از حیث دین از تمام حقوق و آزادیهای مذکور در اعلامیه بر خوردار است» یا مادهٔ سوم مبنی بر اینکه «هر کس حق حیات، آزادی و امنیت شخصی دارد» یا مادهٔ هفتم مبنی بر اینکه «همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون هیچ تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و در مقابل هر تحریکی که به منظور چنین تبعیضی صورت گیرد از حکمیت یکسان قانون بر خوردار شوند» همگی در تعارض صریح و آشکار با احکام شرعی در اسلام است.

در اسلام تمامی افراد بشر بالقوه شان برابر دارند ولی لزوماً با حقوق برابر بدینا نمی آیند، آحاد بشر از حیث اینکه چه دینی دارند از حقوق متفاوت برخوردار می شوند ...

در بستر چنین آیین جان ستیزی است که تا پیش از روی کار آمدن رضا شاه بزرگ، زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان می بایست پارچه های زرد رنگ بنام «غیار» بر پس و پیش جامهٔ خود می دوختند تا از راه دور شناخته شوند تا مبادا تن مسلمانی در برخورد با آنان نجس گردد... اینها در روزهای بارانی نمی بایست از خانه های خود بیرون می رفتند تا زمین را نا پاک نسازند... نمی بایست در گذرگاهها سوار بر اسب می شدند و اگر بر الاغ هم سوار بودند با دیدن یک مسلمان می بایست از الاغ پیاده می شدند..

افزون بر باژ سالانه می بایست باژ دیگری بنام جزیه به حاکم شرع می پرداختند... علامه محمد باقر مجلسی نوشته است: «پرداخت جزیه می بایست ذلیلانه باشد تا اهل ذمه همواره احساس خواری و فرودستی کنند... زنان اهل ذمه به منزله کنیزانند... روی ایشان می توان دیدن از روی لذت...»

مرتد

کسی که دین الله را بپذیرد و سپس از آن روی بگرداند مرتد نامیده می شود...

به گزارش مسعودی در التنبیه و الشراف پس از درگذشت پیامبر:

«... شمار بزرگی از عربان از دین بگشتند، بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند... سران اسلام از این جماعت خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار گیرند و هرگاه امتناع می کردند قتل آنها واجب بود، یعنی با آنها می جنگیدند و آنها را می کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می کردند و خانه هاشان به آتش می کشیدند...»

«... جنگ های خونین » رده که در سراسر دوران فرمانروایی ابوبکر، عمر و عثمان و علی ادامه داشت، برای سرکوب شورش های ارتداد و در راه مسلمان سازی دو باه تبارهای عرب بود، بگونه پی که ابوبکر و جانشینانش فرمان دادند تا «هرکه را که از دین برگشته باشد با شمشیر گردن زنند و به آتش بسوزانند و زن و بچه اش را اسیر کنند و از هیچکس جز اسلام نپذیرند.»

(تاریخ تبری پوشنه چهارم رویه های ۱۳۷۹ = ۱۳۹۴)

آن همه سیه روزگاری که هم میهنان بایی و بهایی ما را در دو سده گذشته فراگرفت برآمده از همین سرچشمه خون است.

در گستره چنین فرهنگی است که پیامبر اسلام در پوشنه یکم کتاب البیان جاحظ می گوید:

«من با شمشیر فرستاده شده ام و آنچه نیکو است در شمشیر و با شمشیر است... من فرستاده شده ام تا درو کنم، نه تا بکارم...» - «... درهای بهشت زیر سایه ی شمشیر ها است...» - «... شمشیر ها کلید بهشت اند...»

و امام علی امام یکم شیعیان در رویه ۱۰۵ نهج البلاغه می گوید: « ما آرمانهایمان را با شمشیر هایمان حمل می کنیم...»

خالق دلباخته قدرت است، از اینرو خود را قادر متعال می نامد: توانای برتری که هیچ راه بندی در برابر خواست و آهنگ خود نمی بیند. می خواهد که مردم تا بن استخوانشان از او بهراسند، از اینرو در نخستین پیام به پیامبرش می گوید: ای پلاس پوشیده برخیز و بترسان!..

نامهای هراس انگیز بر خود می نهد و خود را: قهار: [= چیره شونده] - جبار: [= زورگو و متکبر] - مکار: [= مکر کننده] - مُنتقم: [= انتقام گیرنده] - ذو مُنتقم: [= بسیار سخت انتقام گیرنده] - مُذِل: [= ذلت دهنده] - قاپِض: [= درهم شکننده] - خافِض: [= پست کننده]... و سرانجام الرحمن الرحیم: [= بسیار رحم کننده بر فرمانبرداران خود] می نامد، بی هیچ نشانی از اشغ در میان، همین نکته داد حافظ شیرین سخن ما را در می آورد که:

بشوی اوراق اگر همدرس مای که حرف عشق در دفتر نباشد
در روزگار حافظ بر روی پوست یا چیزهایی مانند آن می نوشتند، اگر آن نوشته از ارزش والایی برخوردار
نمود آن را می شستند تا چیز دیگری بجایش بنویسند، حافظ که این دفتر خونبارِ تُهی از مهر را با چهارده
گفتاورد از بر می خواند، سرانجام دچار دل آشوبه می شود و فغان بر می کشد که:
بشوی اوراق اگر همدرس مای / که حرف عشق در دفتر نباشد
اگر در دبستان فرهنگ ایران شیوه مهرورزی (عشق) آموخته یی، این اوراق بی نشان از عشق را بشوی
که :

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ قران زبر بخوانی با چارده روایت

ما رهروان کوی عشقیم، ما فرزندان اهوراییم، ما را به اینهمه خونریزی چکار؟:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خود عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازی

چو دردستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

حافظ می گوید: تو که بُنمایه های فرهنگ ایران شهری را فراچنگ خود داری... تو که به جهان آمده یی
تا با کار و کوشش در پرتو خرد و اندیشه نیک دستیار خدا در کار آفرینش جهان باشی و زمین را جشنگاهی
بسازی برای خود و برای آب و خاک و گیاه و جانور و همه دیگر باشندگان روی آن، ترا به گشتن و
آزردن جان چکار؟! کشتن زیستمدان کشتن زندگی، و آزردن جان آزردن جانان است، پس:

بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

آنهمه تباهی و سیه روزگاری مردم را که در آموزه های اسلام دیدیم بر آمده از داستان **خلقت** بود، ولی
داستان **آفرینش** سرشت دیگری دارد، در اینجا هر **آفریده یی** از **بُن آفریدگار** پدیدار می شود، بهتر است
بگوییم که هر آفریده یی از زهدان آفریدگار **زاییده** می شود، در این جهان بینی هر تکه یی از هستی با خود
هستی بخش بگونه یی این همان است، درست مانند جامی که به دریا می زنیم، آب در جام همان آب
دریاست، کمی و فزونی شان این همان نیست، ولی چپستی و چگونگی شان این همان است. در دریا می
توانیم شنا کنیم، کشتی برانیم و نهنگ های بزرگ را ببینیم، و گهگاه از ژرفاهایش مروارید بچینیم، ولی
در آب جام نه می توان شنا کرد، نه می توان کشتی راند و نه از نهنگ و مروارید نشانی در میان، ولی آب
در جام همان آب دریا است...

در اساتیر ایران بکوشش مهر داد بهار می خوانیم:

هُرمزد پیش از آفرینش، خدای نبود، پس از آفرینش خدای و سود خواستار و فرزانه و ضد بدی
و آشکار و سامان بخش و همه افزونگر و نگران همه شد... هُرمزد از خودی خویش، از روشنی مادی،

تن آفریدگان خویش را فراز آفرید... از روشنی مادی راست گویی را (آفرید) و از راست گویی افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است... هُرْمَزْد چون امشاسپندان را آفرید به ایشان مشخص گشت... هُرْمَزْد هر دو است، نُخْست مَینو سپس مادی... هُرْمَزْد را در آفرینش، مادری و پدری آفریدگان است، زیرا هنگامی که آفریدگان را به مَینو پی برورد، آن مادری بود، و هنگامی که ایشان را به پیکر مادی آفرید، آن پدری بود...

به روشنی پیداست که در هستی شناسی ایرانی، هستی و هستی بخش از هم جدایی نا پذیرند، اهورا مزدا همان گیتی، و گیتی همان اهورامزدا پیکرپذیرفته است...

در گستره این جهان بینی است که بایزید بستامی نغمه من خدایی سر می دهد که بخدا من خدایم... و درست می گفت، چون منم که بخود می نگرم جز خدا نمی بینم! به پیرامون خود نیز که نگاه می کنم همه پیرامونیان را پاره های زیبای از تن خدا می بینم!.. نه تنها من، بلکه این جامه که برتن من است!.. این میز که در زیر دست من است!.. این در و دیوار که مرا در بر گرفته اند!.. این زمین، آن آسمان، آن هوای بسته در غنچاب های کف دریا... آن هوای سرگردان در پیچش امواج... آن خروش خیزابه های دریا... آن دست افشانی نازکترین شاخه های درخت با آوای باد، آن خنده های شادی بخش کودکان، آن شکوفیدن گل از درون غنچه... آن بازیگوشی های ماه در آینه آب... آن بوی گل سرخ، آن نغمه پرندگان، آن آهو بچه دوان در پی پروانه ها... همه و همه تکه های از تن خدایند!.. در گستره این جهان بینی بود که منصور حلاج با خدا بگفتگو نشست و گفت:

من تو ام یا تو منی چند از دویی

با تو ام من یا تو من یا من تویی

و سرانجام چراغ زندگانی اش را در برابر تند باد خشم خونین درفش الله پرستان گذاشت و داد حافظ را در می آورد که:

آن یار کز و گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

براستی منصور حلاج کدام «اسرار» هویدا می کرد که از سوی خلائق خرد در بازار اسلام گم کرده شایسته تکه تکه شدن دانسته شد؟!.. آیا نه همین راز که: هر تکه پی از هستی با خود هستی بخش این همان است!..

از آنجا که جان نیز برآمده از «خوشه جانها» که همان اهورا مزداست، پس: کشتن زیستمدان کشتن زندگی و آزرده جان آزرده مزداست، در بستر چنین فرهنگی است که فردوسی از زبان ایرج به برادران می گوید:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

در گستره این جهان بینی است که شیخ ابوالحسن خرقانی بر سردر خانقاه خود نوشت:

هر که در این سرا آید نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آن را که بدرگاه باریتعالی بجان آرزو، البته بر خوان بوالحسن به نان آرزو.

(هر که) می خواهد به این سرا در آید اگر مسلمان است یا نا مسلمان - اگر شیعه مذهب است یا سنی مذهب - اگر یهودی است یا مسیحی - اگر بودایی است یا ماندایی - اگر بابی است یا بهایی - اگر بُت

پرست است یا گاو پرست، اگر دین باور است یا بی دین، بی نگر به آنچه که می پرستد یا نمی پرستد
نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آنرا که بدرگاه باریتعالی بجان ارزد، البته بر خوان بوالحسن
به نان ارزد.

کسی که خداوند جان و خرد او را جان بخشیده است من که باشم که خوان شادی در برابرش نگشایم،
من که باشم که سر ریز مهر خود بر سرش نریزم، مگر خورشید جهان تاب از کسی می پرسد که بگو
دینت چیست تا روشنایت بخشم؟!.

در پهنه این بستر فرهنگی است که سعدی خوش سخن ما می گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

سعدی در اینجا به کدامین گوهر نمارش می کند؟ آیا نه به همان گوهر هستی بخش اهورا مزدا؟

جو عضوی بدرد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

تو کز کشتار میلیونها زرتشتی در ۱۴۰۰ سال گذشته بی غم نشسته بی ، نشاید که نامت نهند آدمی!..
تو که هم میهنان یهودی و مسیحی خود را خوک و بوزینه می نامی و زمین را با خونشان رنگین می کنی
نشاید که نامت نهند آدمی!..

تو که در دو سده گذشته جام پر سرنگ بابیان و بهاییان را دمی تهی از رنج گذاشتی نشاید که نامت
نهند آدمی!..

می رسیم به گامه سوم که اهورا مزدا مردم آفرید..

در این جهان بینی «مردم» با واژه های مسلمان و کافر و ملحد و بی دین و مشرک و سیاه و سپید و
ایرانی و انیرانی و عرب و عجم!.. و جز اینها از هم پاره نمی شوند.. ونکه همه در یک واژه که «مردم»
است جا می گیرند، هیچ گروهی به پاس باورش یا نژادش بر گروه های دیگر برتری نمی یابد، اگر برتری
هست در جهان بینی، در دانش و بینش و کار و کوشش آنها در بهسازی و نو سازی جهان است..

و سرانجام می رسیم به گامه چهارم که اهورا مزدا «شادی» را برای «مردم» آفرید...

با این سخن، خویشکاری مردم و شهپریان در زمینه کشورداری نمایانده می شود، بر پایه این جهان بینی:
بزرگترین دهش خداوند «شادمانی» است، پس خویشکاری مردم این است که کارمایه های شادمانی را
در جهان بگسترانند، هر کس باید همه دانش و توانش خود را در شاد کردن دیگران بکار گیرد، همانگونه
که اشو زرتشت ورجاوند در سرود سی و چهارم یسنا گفت:

مزدا اهورای همه توانا ،

چنین برنهاده است،

که شادمانی از آن کسی است

که به دیگران شادمانی بخشد...

خویشکاری شه‌ریاران و رهبران و پایوران کشور این است که مردم را بسوی این بزرگترین دهش خداوندی رهنمون شوند...

کوتاه سخن اینکه اهورا مزدای ایران نغمه پرداز - رامشگر - چگانه زن - شور آفرین - شادی بخش و خُنیاگری است که دم بدم نغمه های تازه می نوازند و جان و جهان را تروتازگی می بخشند...

اهورامزدای زرتشت همان دانش ناب - مهر ناب - روشنایی ناب - نیکی ناب - شادی ناب - رامش ناب و همان جشن ساز فرهمندی است که بیارمندی فر نیرومند کیانی آفریدگان را:

فراوان و خوب،

فراوان و زیبا،

فراوان و دلپذیر،

فراوان و کار آمد،

فراوان و درخشان فراز آفرید، تا آنان گیتی را نو کنند، گیتی پیر ناشدنی، نا میرا، تباهی ناپذیر، نا پژمردنی، جاودان زنده، جاودان بالنده و کامروا را...

اکنون پرسش این است که مردمی که در یک همبودگاه باهم می زینند، چگونه می توانند این هردو جهان بینی نا سازگار را گردن آویز باورهای خود کنند؟

چگونه می توان هم مسلمان بود و همهٔ دیگر مردم نا مسلمان جهان را کافر و مُشرک و مرتد و ملحد و نجس و محارب با الله نامید، و هم باورمند به فرهنگ ایرانشهری بود که جان را گرامی می دارد و کاری بکار دین و باور دیگران ندارد...

چگونه می توان هم پیرو «خرد» بود و و این اندرز پیر شهنامه گو را آویزه ی گوش جان کرد که:

خرد برتر از هرچه ایزدت داد

ستایش خرد را به از راه داد

و هم دل به یاهوهای خرد ستیز سپرد و اینگونه داستانهای کودکانه را با رنگ و روغن دین باوری به خورد مردم داد:

علی ابن ابیطالب فرمود:

همانا این خر(عفیر) با حضرت رسول الله سخن گفت و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد! همانا پدرم از زبان پدرش، از پدر بزرگش، از پدر بزرگ روایت کرده است که او همراه نوح در کشتی بود. نوح ایستاد و با دستانش کفل او را نوازش داد و سپس فرمود: از صلب این خر، خری زاده می شود که سید و خاتم پیامبران سوار آن خواهد شد. حمد و سپاس خدای را که آن خر من ام!..

اصول کافی کتاب الحجة باب ۹۴ حدیث ۹

و علی را دیدیم که گفت:

اولین حیوانی که بعد از رسول خدا از دنیا رفت، عفیر، خر او بود... در ساعتی که پیامبر در گذشت، عفیر افسارش را پاره کرد، به سر چاه بنی خُطمة رفت و خودش را در چاه افکنده و کشت، و همان چاه قبرش گردید.. اصول کافی، کتاب الحجة، باب ۹۴

و سلیمان وارث ملک داود شد بمردم گفت که ما را زبان مرغان آموختند و ازهرگونه نعمت عطا کردند و سپاهیان سلیمان از گروه چن و انس و مرغان تحت فرمان روسای خود در رکابش حاضر آمدند... تا آنکه به وادی مورچگان رسید موری چون جلال سلیمان بدید و سپاه عظیم آنان مشاهده کرد، گفت: ای موران همه به خانه های خود اندر شوید مبادا سلیمان و سپاهیان ندانسته شما را پایمال کنند!!

سلیمان از گفتار مور بخندید و گفت: پروردگارا، مرا توفیق شکر نعمت خود که بمن و پدرم عطا فرمودی عنایت فرما.. و سلیمان از میان سپاه خود جویای حال مرغان شد، هُدهُد را در جمع مرغان ندید گفت هدهد کجا شد که به حضور نمی بینمش، بلکه بی اجازه ی من غیبت کرده است چنانچه اینطور باشد او را به عذابی سخت معذب گردانم یا آنکه سرش را از تن جدا کنم!! بیچاره خلخالی پس از اندک مکثی هدهد حاضر شد و گفت من به چیزی که تو از آن آگاه نشدی خبر یافته ام و از مُلک سبا به طور یقین تو را خبر مهم آوردم همانا در آن مُلک زنی را یافته ام که بر مردم آن کشور پادشاهی داشت و به آن زن هرگونه دولت و نعمت و زینتِ امور دنیوی عطا شده و علاوه بر اینها تخت با عظمتی داشت آن زن را با تمام اتباعش در یافته ام که خدا را از یاد برده و بجای خدا خورشید را می پرستیدند و شیطان اعمال زشت آنان را در نظرشان زیبا جلوه داده آنها را بکلی از راه خدا باز داشته است تا هرگز به حق هدایت نیابند و خدای را که در آسمان و زمین هر پنهان را به عرصه ظهور آورده و بر نهان و آشکار خلق آگاه است پرستش نکنند. سلیمان هدهد را گفت من باید تحقیق کنم تا صدق و کذب سخن ترا در یابم ، اینک نامه ی مرا به جانب آنان ببر و باز گرد تا بنگری پاسخ چه می دهند چون هدهد نامه را از منقار در برابر بلقیس افکند بلقیس مهر بر آن گرفت و رو به رجال دربارش کرده گفت نامه ی شخص بزرگی به من رسیده است که آن نامه از جانب سلیمان است... قران سوره ی نمل

بلقیس بیچاره بی آنکه نامی از سلیمان شنیده باشد، با دیدن نامه بر روی زمین دانست که آن نامه از سلیمان است! به این می گویند: حکمت دینی، بی راه نیست که ما ایرانیان باید این کتاب را بر خوان نوروژی بگذاریم تا نوروزمان خجسته گردد!..

خرده گیران می توانند بر آنچه که در این نوشتار آمد خرده بگیرند که: اسلام نوبر آدمکشی را به ایران نیاورده است! پیش از اسلام نیز خون پیروان دینهای دیگر مانند مزدکیان و مانویان و دیگران بر زمین ریخته شد...

این سخن درست است! ولی اینهم درست است که ما از فرهنگ ایران سخن می گوئیم، نه از تاریخ، تاریخ آوردگاه زور آوران زمانه است برای بدست آوردن چوبدست فرمانروایی، ولی فرهنگ گستره جهان بینی و هستی شناسی مردمی است که گاه در پرتو خرد و اندیشه نیک، چشم اندازهای بسیار دل انگیز می یابد و گاه در پرتو آتش خشم و کینه و خرافه باوری جان و جهان را به تباهی می کشاند.

به گواهی تاریخ، تا زمانی که مردم ایران بر شالوده های بنیادین فرهنگ خود استوار بودند هیچ خونی به نام خدا بر خاک ایران ریخته نشد!.. هخامنشیان چنان آزاده بودند که هنوز بر سراینکه کوروش بزرگ زرتشتی بود یا نبود گفتگوها بر سر زبانهاست... ایران بهشتی بود که پیروان دین های گوناگون می توانستند بخوبی و خرمی همانند یک «مردم» در کنار هم زندگی کنند... در روزگار اشکانی نیز یهودیان و

مسیحیان و بوداییان و مانداییان از بالاترین آزادی برخوردار بودند... ایران بزرگترین کانون مسیحیت جهان شد، تا آنجا که پیش از یورش تازیان تنها در نیشابور ۳۹ کلیسا و در شهر ری ۱۹ کلیسا برپا بود... بوداییان در خراسان نیایشگاه های بسیار برپا کردند... یهودیان از بیشترین گرامیداشت برخوردار بودند... هرکسی آزاد بود که خدای خود را برگزیند یا برای خود خدا بسازد... تیره بختی مردم ایران از زمانی آغاز گردید که دین و دولت این همان شدند...

اهورا مزدایی که زرتشت به ایرانیان شناساند هرگز سخن نگفت! زرتشت می دانست که هرسخنی که از دهان اهورامزدای او بیرون شود بنیاد شریعتی خواهد شد و روزگار مردم را تیره و تار خواهد کرد، ولی اهورای خاموش زرتشت در وندیداد ناگهان دهان به سخن گشود و هزار و یک سخن یاوه گفت!.. اهورامزدای زرتشت نه فرمانروایی کرد و نه گرایشی به فرمانروایی داشت... زرتشت می دانست که حکومت دینی نغمه ی شادمانی را از روی زمین بر خواهد داشت و زمین را بخون بی گناهان رنگین خواهد نمود، ولی اهورا مزدای او در وندیداد در کنار پادشاهان بر تخت فرمانروایی نشست!..

اهورا مزدای زرتشت می دانست که حکومت دینی دو دیو گردن فراز آز و نیاز را از بند خواهد رها کند و دروغ و فریب و نیرنگ را در میان مردم گسترش خواهد داد، ولی بتیاری اهورا مزدا در وندیداد آنچنان دامن گسترانید که پی آیند تبهکاریهای او زمینه ی تباهی ایران شهر را فراهم کرد...

گزارش برزویه پزشک در پیشگفتار کلیله و دمنه برآیند زشتکاریهای اهورامزدای سخنگو در وندیداد را فرا دید ما می گذارد:

... در این روزگار تیره که دهش و بزرگواری مردمان رو بکاهش نهاده است و فروزه های دادگری مانند خجستگی نهاد و برتری خرد، استواری رای، جوانمردی، راستی در سخن، گسترش داد، مهربانی، دستگیری، بخشش، خویشتن داری، دانش دوستی، گرامیداشت دانشمندان، گزینش فرزندی و فرزندان، زبون سازی بیدادگران و پرورش کارگزاران، پشتیبانی از ستمدیدگان، به فراموشی سپرده شده است. کردار ستوده و خوی پسندیده کهنه گشته است، راه راست بسته و کژ راه گشاده! دادگری ناپیدا و بیدادگری هویدا است! دانش بدور افتاده است و نادانی خواستار دارد! پستی و فرومایگی بر همه فرمانروا گردیده و بخشایش و جوانمردی گریزان، دوستی ها سُست و دشمنی ها نیرومند گشته است! نیکمردان رنجور و خوارند و بدکاران آسوده و گرامی! نیرنگ و فریب بیدار است و پیمانداری و نیک منشی در خواب، دروغ هناینده و پر بار است و راستی از یاد رفته، هوده گریخته است و بیهوده پیروز، پیروی از خواهش های تن پسندیده است و بی ارزش شمردن فرمان خرد روشی ستودنی! ستمدیده ی بیگناه پست شده است و ستمگر گناهکار گرامی! آز چیره است و بی نیازی و بسندگی در شکست، جهان فریبکار با این نهاد ها شاد است و با گشایش این درها تازه روی و خندان.

تنها با رویکرد به فرهنگ ایران شهری می توان ایران را از بند اسارت ننگین هزار و چهارصد ساله ی تازیان رهایی بخشید.